

بہارِ خدا

کوہستان شارلاتان

ہیو
Hoopa

کوهستان شارلاتان

نویسنده: سید فلاش من
مترجم: نسرين نوش امینی



HUMBUB MOUNTAIN
Copyright © 1978 by Sid Fleischman Inc
All rights reserved.

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چهارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از آژانس ادبی نویسنده‌ی آن (Sid Fleischman) خریداری کرده است. انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و مترجمان دیگر مخالف عرف بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای نشر است.

سرشناسه: فلاش من، سید، ۱۹۲۰ - م.
Feishman. Sid
عنوان و نام پدیدآور: کوهستان شارلاتان / نویسنده سید فلاش من؛ مترجم نسرین نوش امینی.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۲۵۵ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۸۵-۵
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Humbug mountain.
موضوع: داستان‌های کودکان (آمریکایی) - قرن ۲۰ م.
موضوع: Children's stories, American -- 20th century
شناسه افزوده: امینی، نسرین‌نوش، ۱۳۶۰ -
رده بندی کنگره: PS۲۵۶۵ / ج۲ ک۹ ۱۳۹۶
رده بندی دیویی: ۸۱۳/۵۴ [ج]
شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۶۳۵۸۸

کوهستان شارلاتان

نویسنده: سید فلاش من
مترجم: نسرین نوش امینی
ویراستار: سیدنوید سیدعلی‌اکبر
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک: مهدخت رضاخانی
تصویرسازی روی جلد: مریم جاودانی
ناظر چاپ: مرتضی فخری
چاپ اول: ۱۳۹۶
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۱۹۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۸۵-۵

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱،
واحد دوم غربی، صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵
تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

www.hoopa.ir info@hoopa.ir

- همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
- هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.



يك بار ديگر هم تقديم به:

آنه، پاول و جين

متشكرم از:

فريباء، نويد، آرش برهان، ناهيد وثيقي و زينب

ن.ن الف

غازکِشونی

یک دفعه‌ای سروکله‌ی خواهرم، گلوریتا^۱، جلوی درِ دفتر روزنامه‌ی بابا پیدا شد. انگار که دستشویی داشته باشد، می‌لولید و آرام و قرار نداشت. «وایلی^۲! آقای جانسون^۳ رو دزدیده‌ن!» گریه می‌کرد.

توی صندلی چرخان بابا ولو شده بودم و پایم را روی میز تحریرش گذاشته بودم. بابا من را گذاشته بود آنجا که مراقب دفتر روزنامه‌اش باشم و مامان هم گفته بود از گلوریتا مواظبت کنم.

از لای انگشت‌های پایم زل زدم به گلوریتا و خیلی آرام گفتم: «گلوریتا! خواهر کوچولوی من! این قدر زوزه نکش! آقای جانسون توی قفسه! توی

-
1. Glorietta
 2. Wiley
 3. Mr. Johnson

بزرگ که شود، قابِ عینکش اندازه‌اش می‌شود و بابا هم گفته بود تا چشم روی هم بگذارید، بزرگ شده‌اید. من و گلوریتا هر دوتایمان بی‌صبرانه منتظر بودیم که آن روز برسد.

«غازِ کِشونی؟! گلوریتا! می‌دونی که امروز چهارده جولای یا هر روز کوفتی دیگه‌ای مثل اون روز نیست. آقای جانسون همین پشته. هنوز یه ساعت هم نشده که ظرف آبش رو پُر کرده‌م.»
«پس حتماً تو در حیاط‌پشتی رو باز گذاشتی!»

سیخ نشستیم روی صندلی‌ام. آقای جانسون غازِ سوگلی مامان بود. پوستم را می‌کند اگر اتفاقی برایش می‌افتاد.

«من همیشه در رو قفل می‌کنم. اون غاز کودن همون جاییه که همیشه هست. بیا ببین! بیا نشونت بدم.»

دویدیم سمت حیاط‌پشتی و اولین چیزی که دیدم مرغ‌وخروس‌ها بودند که آن‌وسط ول می‌گشتند. در حیاط باز بود و خبری از آقای جانسون نبود.

مالزبرگ، شهری که ما توپش زندگی می‌کردیم، یک جای عقب‌مانده و عجیب بود. مردم شهر قاطر و شلغم پرورش می‌دادند و بچه‌های موزمار پس می‌انداختند. به دُم هر سگی که توی این شهر به چشمت

حیاط‌پشتی! بغل مرغ‌وخروس‌ها!» خم شدم و توی زیرسیگاری بابا تُف انداختم.

«نه!!! توی قفس نیست!»

اشک‌هایش روی گونه‌هایش قِل می‌خوردند و پایین می‌چکیدند.
«گم شده! حتماً برده‌نش که توی غازِ کِشونی^۱ باهاش مسابقه بدن.»
از سر صبر گفتم: «خودت هم می‌دونی که این‌طوری نیست!»
درست است که من خیلی از گلوریتا بزرگ‌تر بودم: دقیقاً سه سال و دو ماه. ولی گلوریتا یک‌هوا از من بلندتر بود، اندازه‌ی یک کرم گیلان! خیلی حال‌گیری بود! گلوریتا فقط ده سالش بود، اما پاهای دراز و لاغر مُردنی‌اش بلندتر از من نشانش می‌داد. گلوریتا نزدیک‌بین هم بود! مامان خیلی زور می‌زد راضی‌اش کند جلوی غریبه‌ها عینک بزند. آدم‌های مالزبرگ^۲ صدایش می‌کردند چهارچشمکی، کورمکوری، باباغوری و با این جور کلمه‌ها دستش می‌انداختند. دکتر گفته بود

۱. Goose pull: ورزشی است که در قرن ۱۷ تا ۱۹ میلادی در کشورهای مثل هلند، بلژیک، انگلستان و آمریکا انجام می‌شد. شرح کامل این ورزش در داستان آمده است. گاهی در این ورزش به جای غاز از خرگوش استفاده می‌کردند. این ورزش الان هم در بعضی از کشورها انجام می‌شود، اما در آن از غازی که قبلاً کُشته شده، استفاده می‌کنند. م.

2. Mulesburg

«یارو اصلاً شوخی سرش نمی‌شه.» بابا همیشه همین را می‌گفت، بعد از اینکه آن‌ها را با تپانچه‌اش ترسانده بود. صدای تپانچه، حالا فرقی نمی‌کرد به کدام طرف شلیک کند، مو را به تن آدم سیخ می‌کرد. بابا می‌گفت: «یارو خل و چله، دیوانه‌ست، کفری شده و داغ کرده. شیطون با یه لباس پشمی وسط آتیش جهنم این قدر داغ نمی‌کنه که این یارو! اصلاً بصلاح نیست دست‌دست کنیم تا به سزای اعمالش برسه!»

این بود که وسایلمان را جمع‌وجور می‌کردیم و راه می‌افتادیم. بابا یک دستگاه چاپ دستی و سه تا گارسه^۱ ی حروف سربی چاپ داشت و می‌توانست فشنگی چاپ یک روزنامه‌ی تازه را شروع کند، حتی تندتر از تخم گذاشتن مرغ!

توی یکی از این کوچ‌هایمان، سر راه، توی مالزبرگ گیر افتادیم. همه‌اش هم به‌خاطر این بود که گلوریتا سرخک گرفت و یک‌دفعه تمام پوستش دون‌دون شد. ما فقط داشتیم از مالزبرگ رد می‌شدیم،

۱. گارسه: جعبه‌ای مشبک که حروف سربی را توی آن می‌چیدند و برای حروف‌چینی از آن‌ها استفاده می‌کردند. حروف‌چین جلوی گارسه می‌ایستاد و از روی خبر یا نوشته‌ای که باید حروف‌چینی می‌شد، به ترتیب حروف نوشته، حرف‌های مناسب را از توی گارسه برمی‌داشت و در جای مخصوص می‌چید. حروف‌چین ماهر چشمش به خبر بود و دستش که جای حروف را می‌شناخت، از میان خانه‌های گارسه، حروف موردنیاز را به سرعت برمی‌داشت و بدون اینکه به آن‌ها نگاه کند، کنار هم می‌چید. همه‌ی وسایل اصلی حروف‌چینی در ایران، به نام روسی آن‌ها خوانده می‌شود. م.

می‌خورد، نخ‌ی از قوطی حلبی گره خورده بود، گربه‌ها هم همین‌طور. توی مالزبرگ کتک‌کاری خیابانی سگ‌ها یک تفریح سالم به حساب می‌آمد و آدم‌ها با کف و سوت سگ‌ها را تشویق می‌کردند.

نه اینکه مالزبرگ شهر ما باشد، نه! ما اصلاً شهری نداشتیم. مامان زورش نمی‌رسید بابا را مجبور کند آن قدر جایی بمانیم که بتوانیم آنجا را شهر خودمان بدانیم. روزنامه‌نگارها دنیا آمده‌اند که فقط بروند، درست مثل بابای من: روزنامه‌نگاری با قدم‌هایی بلند، پاهایی که برای رفتن و دووود می‌کردند و چشم‌هایی سیاه که به افق‌های دور خیره بودند. همه‌ی ما از مالزبرگ و آدم‌هایش خسته شده بودیم و این اولین باری نبود که شهری دلمان را می‌زد. روزنامه‌نگاری یک شغل «پرمخاطره» است. بابا همیشه یک تپانچه‌ی دستی کوچولو، توی کت قهوه‌ای مخمل کبریتی‌اش نگه می‌داشت. من خودم صد دفعه مردهایی را دیده بودم که با شلاق اسب یا چیزهای بدتر حتی، افتاده بودند پشت بابا، به‌خاطر اینکه مثلاً بابا توی روزنامه‌اش نوشته بود آن‌ها «الاغانی درازگوش» یا «کلاهداران دله‌دزد» هستند. روزنامه‌نگارها مجبورند همچین کلمه‌های قوی و تأثیرگذاری را به کار ببرند!

«به عقیده‌ی یک کرم، عجیب است
که انسان کتاب‌هایش را نمی‌خورد.»

بخشی از شعر «کرم‌های شب‌تاب»
رایبندرانات تاگور

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب یا زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، زیرا!
این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کنند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود.
این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است.
و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....